

نامه ي سرگشاده به ويس « برمک » وزير داخله!



استاد صباح



آقاي ويس برمک وزير داخله – آرزو داريم اگر لازم ديدي و از شوکتت کاسته نمي شود نامه ام را مرور نمايد و اگر با چشمان بسته از آن عبور کرديد و ما هم به قول خواجه حافظ :
حافظ وظيفه تودعا گفتن است ويس
دريند آن مياش که نشنيد يا شنيد .
سکوت مي کنيم و دامان تاريخ را محکم مي چسپيم و اعمال نامه شما را حوادث نگاري مي کنيم .
مي آغازيم با کلام فرزند شرق (اقبال) که مي فرمايد:
خدا آن ملتي را سروري داد
که تقديرش بدست خویش بنوشت
به آن ملت سروکاري ندارد
که دهقانش براي ديگران کشت.

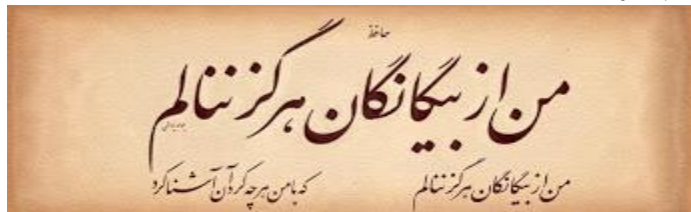
برمک خان - شاید خیلی ها مانند ما گیله و شکایتی از طارق بهرامی ، معصوم ستانکزی (سورخلی) (محب بچه)
مشاور امنیت ملی ارگ نداشته باشند ، زیرا -

نیش گژدم نه از پی کین است

مقتضای طبیعتش همین است ...

وشماها که درد ، رنج ، غم و اندوه مارا می دانید و بیاد منصورانالحق افتادیم که بردار کشیدند و هرکسی توتاه جانش را می کندو سنگ و چوب را احواله اش می کرد و اما اوف نمی گفت ، ولی خواجه شهرشاخه گلی را بسویش برتاب کرد و منصور فریادی کشید ، مردمان شهر از منصور سوال کردند که چرا با شاخه گلی خواجه شهر فریاد کشیدی و با ستم این همه کس اوف نگفتی؟:

منصور بدون معطلی میگوید: کسان چه دانند که منصور کیست؟، ولی خواجه می داند منصور کیست...
به به قول حافظ -



... از آن رنگ رخم خون در دل افتاد

وز آن گلشن بخارم مبتلا کرد...

... من از بیگانگان هرگز ننالم

که با من هرچه کرد آن آشنا کرد

گر از سلطان طمع کردم خطا بود...

... وراز دلبر وفا جستم جفا کرد

وفا از خواجگان شهر با من

کمال دولت و دین بوالوفا کرد

بشارت بر بکوی می فروشان

که حافظ توبه از زهد ریا کرد.

گاهی بخود ستیز داریم که نباید از شما هم توقع داشته باشیم ، زیرا گذشته است که آینده را می سازد و زمانی که بیاد کنفرانس بن می افیم و خلاقیت یونس قانونی را بیاد می آوریم که سهم همه ترکتاران ، هزاره ها و تاجیکهای بلخ بامی ، هراتیان فرهنگ دوست ؛ غور و بادغیس و پروان و کاپیسا، بدخشان هنرپرور، تخاریان ، قندوزیان ، بغلانی ها ، سمنگانی ها ... را چون بسته های دالروزارت داخله و معارف نوش جان کرد و کرسی هارا به قریه و ولسوالی اش به یغما برد. و یابرخورد ابله گونه (ببخشید) سلیقه ی شما با جنرال غیور و آزاده (محمد صادق مرادی) را بخاطر می آوریم که برخلاف اخلاق ، ادب ، رسوم عسکری ، شرافت انسانی و وطنی در بر نامه زنده به ناسزا گرفتی و به قول معروف سزای قروت آب گرم ، جواب زنده ترو تحقیر زینده تردیافت کردی و خم به ابرو نیاوردی و به غیرت و شهامت آفرین گفتیم و برایت کف زدیم .

اما مهمتراز همه وقتی که می بینیم سالهای سال است که یک انسان بی خاصیت برشانه های تان سوار است و تازیانه ذلت و جفا بر شما می کوبد و زیر پالان حقارت چهارنعل می دويد.

بلی منظورم عبدالله که بعدها دبل عبدالله شد، است و ی تمام داروندار شمارا بی کفایتانه ،وظالمانه و بی دریغانه و سخاوتمندانه به پای ارگ و ارگ نشینان ریخت و هنوز که هنوز است دست از سر شما بر نمی دارد و یخ دلش بیرون نشده است .

شما دل خوش کرده اید که مالک گنج باد آورده و ثروت آسمان افتیده شده اید و پول ، موتر ، قصر ، باغ و زمین را بر شهامت ، همت ، غیرت و افتخارات ترجیح داده اید و زیر سایه درختی سبز شده بی خار قندوقروت می زنید. آفرین والا ...

چرا بی عاطفه این روزگار است؟

که هرکس با دلم ناسازگار است

و وطن در خون و مردم خونرنگ شد

به تقویم سیاهی ماندگار است.



آقای برمک ! جوانان رسالتمند و برومند هزارستان همین چند شب قبل تا دروازه های فولای و دیوارهای کانگریتی ارگ استبداد صف کشیدند ، داد خواهی کردند و روشنگری بی سابقه را در تاریخ این مرزوبوم به نمایش گذاشتند. از شما به مثابه وزیر داخله می پرسیم و این حق را مادروطن به ما محفوظ داشته است تا بپرسیم - مگر اینجا شهرخرپوزه است و قانون جنگل و روباه هم حاکم جنگل است که هرستاخیز، حماسه ، داد خواهی ، حق طلبی و عدالت پسندی به خاک و خون کشیده شود و فردا ها و حساب و محاسبه وجود ندارد؟؟؟ چرا هر اعتراض مدنی با انتحاری پاسخ داده می شود؟ حکومت جنایتکار تلاش دارد تا با چنین عمل خونین ترس و وحشت را در جامعه برپا نموده و در مبارزات مدنی مردم پاسخ جنایتکارانه داده ، صدای مردم را خاموش نماید، اما برعکس صفوف مردم بیش از پیش فشرده شده و عزم مردم برای سرنگونی رژیم خونخوار محکمتر خواهد شد.

چرا انتحاری در خانه وزیر دفاع ، وزیر داخله، رئیس امنیت یا سران جهادی نمی رود؟؟؟ ارگ پیوسته از احتمال وقوع یک حمله مرگبار به راه پیمایان کابل حرف و حدیث بسیار گفته بود. تو وزیر داخله هستی و مسول امنیت و نظم عامه و پاسداری مردم وطن را بعهده داری و این را می دانی همانگونه که امروز امتیازهای مادی و معنوی این وزارت را خود، برادر، اقارب و هم ولسوالی هایت مستفید می شوید، مسولیت فردای آن را نیز به دوش می کشید و پاسخ خواهی داد و لوبه چاه آهویانه ببرید . بلی آقای برمک ! این را می دانی به قول تاجیکهای آنطرف رود آمو { که فردای هم در کار است } .

فضا تنگ ست اوج بالها بعد
شبی خاموش و قیل و قالها بعد
نویسند مورخان از ننگ تاریخ
قرار ما بماند سالها بعد.



آقای ویس برمک ! آیا چوکی ، پول ، قدرت و وزارت اینقدر شیرین و ارزشمند است که تن به حقارت داد و هرگونه ذلت و سیاه کاری را برای حفظ و جمع آوری اش پذیرفت؟؟؟ آیا انسان آزاد خلق نشده و با دست خالی از دنیایی فانی نمی رود؟؟؟ آیا با سازی هر دول رقصیدن به حقارت و خسارتش می ارزد؟؟؟ تو که از چوکی وزارت و از امر و فرمان وزارت تا دروازه های شهریه پیشگاه طالب تروریست شتافتی و جان و قربان گفتی و از یک تروریست به خانه ات دعوت کردی و لی همان تروریست این شهامت را داشت که برایت بگوید: نه هرگز نان و نمک حرام را نمی خورم و تسلیم زر و زور نمی شوم . مگر خجالت نکشدی؟؟؟

زمانی که حمدالله محب (مشاور بچه) ارگ که از هر لحاظ با هم همخوانی ندارند، به شما زنگ می زند و پشت تلفون نیم خیز شده میگوید:

موقوف التفاتم، تا کی رسد اجازت

از دوست یک اشارت، از ما به سر دویدن.

آیا صادقانه از خود خجالت نمی کشی؟ .

من به شیرینی که از مادر خورده ای سوگندت می دهم:

کارکردن باین خفت و ذلت باهمچوریس حکومت وریس اجرایی حکومت ویا این وضع موجود ویا این قتل کشتارخوشایند است؟

آیا وجداناً خودرا ملامت نمی کنید؟

ازتوخواهش داریم لحظه دروازه دفتر را ببند وبه رییس دفترت بگو به کسی اجازه داخل شدن را ندهد ویاخود خلوت کن

وازخود بپرس که من چه انجام داده ام چه کاری انجام می دهم؟؟؟

آیا شخصیت نسبت به غنی ، محب و... کمتر است؟

که خودرا پیش آنان چهارقات می کنی؟

وروزانه ده هاپاسداروطن و مردم مظلوم و بی دفاع قربانی می شوند وچه کاری را انجام بدهم تا فلاکت موجوده کم وشانه

های که زیرستم غنی خمیده اند سبک شود.

آنان که درسنگرمی میرند اگر از بدخشان ، بغلان ، سمنگان ، بلخ ، جوزجان ، فاریاب وسرپل اند ویا از کابل وزابل ،

مگر برادر و همنوع تونیست؟

آیا قلب مادری جریحه دار نمی شود

آیا پدری درسکوت و تنهایی اش اشک نمی ریزد؟

آیا خواهری درگیلم غم برادرش عزاداری نمی کند؟

آیا فرزندان شهیدی یتیم نمی شود و خانمش برای تکه نانی اقدام به تن فروشی نمی کند؟

اگر وجدانت حکم کرد که بلی تونسبت به اینان کوچکی می کنی ومن با کشته شده گان هیچگونه پیوندی عاطفی ندارم ،

آنوقت هرچه می توانی انجام بدهی وماهم سکوت نشینی می کنیم .

خنده بر لب مرزغم تا کس نداند راز منم

ورنه ایسم دنیا که ما دیدیم از زشتی خدیجه شدت

آقای وزیر داخله ! شهرها از انسان خالی شد و مردم جوچه جوچه کشته می شوند و تعدادی فرار را برقرار ترجیح می دهند

وراهی غربت را پیش می گیرند و بدبختانه تعدادی این فراری ها در بحر ها و دریا ها طمعه نهنگ وماهی ها ی گرسنه

اقیانوسها می شوند و تعدادی دیگر آنان در زندانهای هولناک حامیان حقوق بشر دروغین ودموکراسی های کاذب مانند

پلچرخی شما زندانی وزیر شکنجه وشلاق روحی وروانی می پوسند .

با چنین اوضاع واحوال ویا این کشتن وبستن که در فاریاب ، سرپل ، غور ، بادغیس ، غزنی ، ارزگان ... جریان دارد

تو خودرا راحت احساس می کنی؟؟؟

به این اداره وکرسی وچوکی چه دل بسته یی که نمی توانی به برادر و همنوع ترکنتبار و هزاره خویش موثر واقع شوی؟؟؟

واتش که برخانه وزندگی پشتون هلمندی وفراهی افروخته شده است ، خاموش نمایی ، پس فقط دالردروکنی

وموترسواری وچند افسرو سرباز پولیس برایت رسم تعظیم نماید به این دلخوشی داری؟؟؟ اگر چنین است- پس وای بحال

وروزگارتو... بادرود های گرم .

نامه ام را با فریاد امیر صبور ی به پایان می برم .

شهر خالی جاده خالی کوچه خالی خانه خالی

جام خالی ، سفره خالی ، ساغر و پیمانته خالی

کوچ کرده دسته دسته آشنایان عندلیبان

باغ خالی ، باغچه خالی ، شاخه خالی ، لانه خالی

وای از دنیا که یار از یار میترسد

غنچه های تشنه از گلزار میترسد

عاشق از آوازه دیدار میترسد

پنجه خنیاگران از تار میترسد

شهسوار از جاده هموار میترسد

این طبیب از دیدن بیمار میترسد

سازها بشکست و درد شاعران از حد گذشت

سالهای انتظار بر من و تو بد گذشت

آشنا نا آشنا شد

تا بله گفتم بلا شد
گریه کردم ناله کردم حلقه بر هر در زدم
سنگ سنگ کلبه ویرانه را بر سر زدم
آب از آبی نجنبید
خفته در خوابی نجنبید
چشمه‌ها خشکید و دریا خستگی را دم گرفت
آسمان افسانه ما را به دست کم گرفت
جام‌ها جوشی ندارد عشق آغوشی ندارد
بر من و بر ناله‌هایم هیچکس گوشی ندارد...